

درپی اکوانِ دیو

یا

«اصل شکفت و پرسش»

وجستجوی چشم خورشیدگونه در هفتخوان

و یافتن جام گیتی نما در زیر سر رستم

در باره بینش اجتماعی و سیاسی در فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 02 1

KURMALI PRESS

در آغاز ، خدا به شکفت آمد
و از این شکفت ، پیشانی او عرق کرد
و این چکه آبی که بر پیشانی خدا
از جوشش شکفت او ، تراوید
تخمی شد

که انسان از آن روئید
شکفت و پرسش و جستجو ،
خون خداست که میجوشد
و در انسان
تبدیل به

« اندیشیدن » میگردد

شکفتِ مقدس خدا

گوهر انسانست ، که تبدیل به

پرسش و جستجو و اندیشه هر انسانی میشود
(تصویری از فرهنگ ایران ، در آثارالباقیه)

پیشگفتار

فرهنگ زرخدائی یا فرهنگ سیمرغی ایران ، از دین میترائی و الهیات زرتشتی ، به شدت زشت و بدنام و مسخ و تحریف ساخته شده است . ولی ما برای باززائی فرهنگیمان، نیاز به آگاهی از همه این روندهای فرهنگی داریم . همه اینها ، طیف تحولات فرهنگ ایرانند . اندیشه های زرتشت را نمیتوان بدون فرهنگ زرخدائی و دین میترائی شناخت . شناخت دین میترائی و شناخت آموزه زرتشت، و سپس تحولاتش در الهیات زرتشتی ، نیاز به شناخت فرهنگ زرخدائی + سیمرغی دارد (سیمرغ = خرم = فرخ) . اکوان دیو هم ، زشت سازی ، بخشی از خدای اندیشه و انجمن و حکومت ، بهمن است . اکوان یا اکومن، اصل شکفت و پرسش و شک بوده است، و این با مفهوم « خدای همه دان » موبدان زرتشتی « نا همخوان بوده است . از این رو ، این بخش از بهمن را ، از او بریده و تبدیل به « اکوان دیو » ساخته اند . برغم این دستکاریها ، داستان نکات ژرف اصلی را درباره گوهر بینش ، نگاه داشته است . دیو ، که هم‌ریشه با واژه « دی + دایه » است ، وارونه آنچه در اذهان رایجست ، معنایی بسیار عالی دارد . دایه ، نه تنها به معنای شیر دهنده و مادر است، بلکه به معنای « ماما و زایاننده = خدای زایمان » است که « آل » نامیده میشده است ، و « دجال = کُژ آل » نیز زشت سازی همین نامست . شیر سیمرغ ، اصل آمیزش و عشق و بینش بوده است . دی ، نام روزهای آغاز سه هفته است، و نام نخستین روز ماه و سال ، فرخ است که موبدان زرتشتی تبدیل به اهورامزدا کرده اند، و نام دیگر همین روز، که در آثار الباقیه باقی مانده، خرم میباشد . فرخ و خرم و دی و فروردین و ارتا فروردو شاه و سین و سینا و سن و سلم ، همه نامهای

گونگون زرخدا سیمرغند. به این علت ، فردوسی ، کتابش را شاهنامه (= نامه سیمرغ) خوانده است، و به همین علت ، بابک خرم دین ، بنام او خوانده شده است ، چون بابک هم ، نام بهرامست ، و از هم‌آغوشی بهرام و سیمرغست که جهان و انسان ، پیدایش می یابد . دی ، دربرهان قاطع ، شب افروز خوانده میشود که ماه باشد . نام دیگر ماه ، بینا است . علت هم این بوده است که آنها بینش حقیقی را ، بیش در تاریکیها میدانسته اند . آنها باور داشتند که خورشید ، فرزند ماه است ، و هر روز ، از نو ، خورشید از ماه ، زاده میشود . زایش روشنی از تاریکی ، به همان پدیده پیدایش بینش از جستجو و آزمایش و پرسش و شکفت ، باز میگشت . پیشوند اکوان و اکومن ، همان اکو است که در فارسی همان واژه « کو ؟ » شده است ، و اکو ، در کردی به معنای تعجب است ، و در فارسی آکو ، همان مرغ ککوگوی خیام ، یا بوم ، مرغ بهمنست . در داستان اکوان دیو ، رستم به شکار اکوان میرود ، ولی این اکوانست که او را شکار میکند . و رستم در هفتخوان ، راز چشم خورشید گوفه را می یابد ، و بالاخره پس از مرگ او ، بهمن پسر اسفندیار ، جام گیتی نما را زیر سر رستم در گورابه اش می یابد . و نه تنها سیمرغ ، دایه یا زایاننده رستم بوده است ، بلکه خود رستم ، یکی از چهره های بهرام در شاهنامه است ، و افتادن رستم با رخس در چاه ، به معنای آنست که رستم ورخش با سیمرغ در مرگ ، عروسی میکند ، تا از نو در آینده برخیزند . ایرانیان همیشه در انتظار رستاخیز بهرام و سیمرغ بوده اند (ورجاوند ، درست همین معنا را میدهد) . چون بهرام و سیمرغ ، اصل انقلاب هستند . بابک خرم دین ، به آفرید ، مزدک همه انقلابهای بهرام ورجاوند (بهرام از زهدان سیمرغ) بوده اند . و خرم روز ، هزاره ها پیش از مزدک و به آفرید و بابک ، جشن دموکراسی در فرهنگ ایران بوده است .

روان پُرشکفتست و تن هم شکفت نخست از « خود » ، اندازه باید گرفت

فردوسی

« شکفت » درباره تحولات خود و اجتماع
تخم جستجو وشک ورزی و اندیشیدنست
انسان ، دراندیشیدن درباره روند دگرگونیهای خودو اجتماع ،
تأسیس حکومت و قانون میکند
« بهمن » که خنده و اندیشه و انجمن ،
و شالوده حکومتست
اکومن و اندیمن نیز نامیده میشود.
اکومن و اندیمن ،
هر دو به معنای « اصل شکفت » هستند

در فرهنگ ایران ، حکومت

بر شالوده بینشی قرارداد دارد

که از اندیشیدن همه، برپایه شك و

پُرسش و جستجو، بدست آید

پُرسش از قدرت ، قدرت را محدود میسازد

قدرت ، دشمن آزادی پرسیدنست

چرا ، اکوان ، که اصل شگفت و شك ورزی و اندیشیدنست ،

دیو آشویگر خوانده شد؟

بهمن که نگهبان حکومتست

همان اندیشیدن همه مردم

برپایه شك ورزیدن و تعجب و پرسش آزاد است

در فرهنگ ایران ، سخن گفتن از خدا ، سخن گفتن از انسان است ، چون خدا ، هم خوشه انسانها ، و هم تخم همه انسانهاست . همان واژه « فرهنگ » ، که نام سیمرغست ، بیان « زایش نیروی آفریننده ، از کل ملت » است ، چون سیمرغ گسترده پر ، که همان فروهر ، یا فروردین ، یا ارتا فرورد باشد ، « همه مردمان » است . چنانکه در داستان منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار ، میتوان دید که مرغان ، شاه خود را که سیمرغست ، میجویند ، و در روند این جستجو ، می یابند که همه باهم ، سیمرغ یا شاهند . همه ملت ، در روند جستجو و پرسی ، باهم در می یابند که همان يك شاه یا خدایند که زمانها میجستند . حکومت و نظم و قانون ، در همپرسی و جستجوی مشترك مردمان ، از خود ملت میتراود . در ادیان سامی ، خدائی که دانا و قدرتمند هست ، در برابر انسانی قرار میگیرد که نادان و ناتوانست ، و طبعاً انسان ، هرچه هم اعتراف به تسلیم و عجز خود بکند ، و خداهم ، هرچه اطاعت و تسلیم شدگی انسان را از خودش ، بنام محبت ، اعتلاء بدهد و بستاند ، انسان ، « محقده قدرت » را در نهان پیدا میکند . انسان ، تنها به خلافت خدا در حکمرانی بر طبیعت ، بس نمیکند ، بلکه همیشه در پنهان ، در اندیشه « خدا شدن و خدا بودنست » ، چون « خدا نی » را ، در دانائی و قدرتمندی میداند ، و رابطه عجز و ضعف کامل خود ، و قدرت بی نهایت خدا ، او را میآزارد . آرمان نهفته انسان در این ادیان ، رسیدن به همان قدرتست ، تا از گیر این عجز همیشگی ، و تسلیم بودن همیشگی ، و گناهکار ماندن همیشگی ، رهائی یابد . ساقه خدا شدن ، که ساقه تصرف « قدرت مطلق و انحصاری » باشد ، در اثر این مخلوقیت و عجز و تسلیم ، همیشه انگیخته میشود . تا این تصویر و مفهوم

خدای خالق و مقتدر ، و انسان مخلوق و عاجز و گناهکار و ناقص ، در اذهان هست ، این رابطه حاکمیت خدا ، و محکومیت انسان ، تولید « عقده قدرت پرستی » را در انسان میکند ، یا این سائقه را در انسان ، بی نهایت میبرد ، و تبدیل به یک غده سرطانی روان هراسانی میکند . امروزه در سراسر اجتماعاتی که ادیان سامی رواج دارند ، همه بدون استثناء ، مبتلا به این غده سرطان روانی هستند ، و سیاست و حکومت و اقتصادشان ، استوار بر این غده سرطانیست . و این غده سرطانی ، امروزه در غرب ، بنام « انسان واقعی + و واقعیت انسان » پذیرفته شده است .

« میتراس » در ایران ، مفهوم « پیمان بطور کلی » را در همه روابط انسانها) از جمله حکومت باملت ، و میان حکومتها و ملتها (مقدس شمرد . میتراس ، خدای پیمان در گستره معنایش بود . یهوه ، که از زمینه میتراگرایی روئید ، مفهوم پیمان = میثاق = عهد را ، در دایره تنگ « پیمان بستن یهوه ، با یک قوم خاص ، برای استثناء ساختن یک قوم از همه » بکار برد ، و در اثر این پیمان ، قوم یهود ، حق حاکمیت و امتیاز بر ملل و جهان آنروز را یافت . یهوه خدای عهد ، با میتراس خدای پیمان ، این فرق فوق العاده را داشت ، که میتراس ، خدای پیمان بطور کلی ، بدون امتیاز بخشی به قومی و ملتی و نژادی بود ، و هرچند در آثار حقوق بین الملل ، نامی هم از او برده نمیشود ، ولی میتراس با این مفهوم ، بنیادگذار حقوق بین الملل شد . یهوه خدای قومی بسیار کوچک ، که همیشه از ملل بزرگتر در هراس میزیست ، این « عقده قدرت » را به طور شدید داشت ، و سرطان وجودی او شده بود ، و میخواست که این قوم کوچک را ، شاه همه ملل سازد ، و درست یهوه با آنها ، همین پیمان را می بست ، که به کلی برضد مفهوم پیمان میتراس بود ، که از زمینه فرهنگ ایران روئیده بود ، که در همه پدیده ها ، جهانی میاندیشید .

میتراس ، با هیچکس و هیچ ملتی پیمان نمی بست که او را حاکم جهان و ملل سازد ، بلکه میتراس ، پیمانهای را که ملل و حکومت و مردمان باهم می بستند ، مقدس میشمرد ، و نگهبان همه پیمانها بود ، نه آنکه خودش ، فقط يك پیمان با يك قوم خاص را ویژگی جداگانه بدهد . اندیشه « امت اسلام » نیز ، در همان راستای اندیشه یهوه از میثاق و عهد ، به وجود آمد که در اثر میثاق و عهد با الله ، امت برگزیده با حقوق برگزیدگی میشد و حق حاکمیت بر ملل را در اجتماع می یافت . از دید فرهنگ ایران ، اگر میتراس ، چنین پیمان و بژه ای می بست ، خدای پیمان نبود . تنها پیمان او باهمه ، این بود که او نگهبان همه پیمانهاست . خدائی که پیمان خاصی با يك قوم کوچک ببندد ، و آنها را ممتاز بسازد ، مفهوم « خدای اقلیت کوچکی بود که عقده قدرت خود را مقدس میسازد » ، که سپس به محمد عربی و عیسی اسرائیلی هم رسید . اثر این عقده قدرت مسیحیت با آمدن قسطنطین ، پدیدارشد ، و دین مسیحی که از شکم یهودیت زاده شده بود ، خود را بر نود درصد مردم غیر مسیحی اروپا با زور تحمیل کرد . همین عقده قدرت بود که مسیحیت را قدرت جهانی ساخت ، و همین عقده قدرت بود که اسلام عربی را قدرت جهانی ساخت ، و امروزه اقلیت یهودی ، از اینکه سرچشمه چنین عقده ، هم در مسیحیت و هم در اسلام بوده است ، و تأسیس این عقده را در جهان مسیحی و اسلام هم کرده است ، طالب اهمیت جهانی خود است . با خواندن تاریخ عرب در هنگام پیدایش محمد ، میتوان بخوبی بسیج شدن این عقده را دید . این عقده ، دوپست سال ، اصل توحش و قساوت و خونخواری عرب در ایران شد . قوم کوچک عرب ، که عقده قدرت را در برابر ایران و فرهنگ جهانش داشت ، در « الله » ، قداست یافت ، و دست عرب را برای هرگونه خونخواری و تباہکاری و تجاوز و خرابکاری و توحشی در ایران باز گذاشت .

ولی با جهانگیرشدن مسیحیت و اسلام ، این عقده قدرت ، نمیکاهد ، بلکه همیشه دست نخورده بجامیماند. فرهنگ ایران ، حتا در واژه « پیمان » که در اصل به معنای « شیر مادر » است ، عشق جهانی می بیند. چون سیمرغ که دایه همه جهانیان بود ، با شیر خود ، همه را میپرورد. سیمرغ ، شیر خود را که پیمان باشد ، به همه کودکانش یکسان میداد ، و برای همه ، سرود عشق در گهواره میخواند .

فرهنگ ایران ، چنین رابطه ای میان انسان و خدا را نمیشناسد ، و از بُن ، فضائی دیگر برای سیاست و حکومت و دین و هنر و اقتصاد و اندیشگی میآفریند . ایرانی ، در اوج جستجوی خدا باهم ، می یابد که همه انسانها باهم ، یک خدایند . به عبارت دیگر ، با « همجوئی و همپرسی » که عشق است ، به احساس این میرسد که همه ، یک جان و یک روان هستند ، و این همان سیمرغ = خدا = شاه است . ایرانی ، عنصر قدرت را در رابطه میان خدا و انسان ، به کلی حذف میکند ، چون خدا ، تخم همه انسانهاست . آنچه در تخم هست ، در همه انسانها هست . اگر خدا ، قدرتمند و قدرتخواهست ، طبعاً قدرتخواهی باید گوهر همه باشد و قدرتخواهی ، نزد همه مقدس باشد . و این را ایرانی نمی پذیرفت .

اساساً پرسیدن ، به معنای جستجو کردنست . پرسیدن ، به هدف محاکمه کردن و قدرت ورزی ، شیوه پرسش ایرانی نیست . پرسش ، برای نگران بودن از جان دیگری ، و پرستاری از جان دیگریست . کسیکه میبرد ، ولی هدفش ، جستجو نیست ، پرسش را به کردار « وسیله و آلت » بکار میبرد . و همین داستان منطق الطیر عطار از سیمرغ ، که به پیشینه فرهنگ ایران باز میگردد ، نشان میدهد که همه ملت باهم ، حکومت و شاهند ، و این یگانگی ملت با حکومت ، آنگاه واقعیت می یابد که همه مردم ، در جستجو و همپرسی ، به

بیش برسند . پس « شکفت » که تخم پرسیدن و جستجو و شک کردن است ، نقش بنیادی در سیاست و اجتماع و حکومت و قانونگذاری دارد . و در فرهنگ ایران ، خدا ، خودش ، اصل شکفت و شک و پرسش و اندیشیدن بوده است . خدا ، خودش اصل جویندگیست . این خداست که خودش ، خودش را همیشه میجوید . این اصل ، در مفهوم بیش و دین (= که همان بیش باشد) ، باز تابیده میشود . چنانکه سیمرغ ، هم دین ، و هم دین پژوه خوانده میشود . چنانکه در فرهنگ ایران ، به معرفت ، چیستا گفته میشود . سؤال ، مساوی با معرفت است . هر معرفتی ، از شکفت کردن و شک کردن و اندیشیدن و پرسیدن ، پیدایش می یابد ، و کمال هر معرفتی ، دوباره ، شکفت و پرسش و معماست . این دیالکتیک فرهنگ ایرانی ، بنیاد اندیشگی سیاسی و اجتماعی و دینی ایران است . در ادیان سامی ، وقتی دم از یهوه و الله و پدر آسمانی و انسان زده میشود ، دم از دو بخش متضاد باهم زده میشود . یهوه و الله و پدر آسمانی ، دانا هستند ، و انسان ، نادانست . انسان نادان باید از خدای دانا بپرسد . چنین اندیشه ای برضد فرهنگ ایرانست . چون خود واژه « اندیشه » که دارای پیشوند « اند » است ، به معنای شکفت و شک و جستجو و احتمال ست . اند ، شمار مجهول میان سه تا نه است . اندیشیدن ، با احتمال دادن کاردارد . بهمن که مینوی همه خدایان ایران ، و شالوده حکومتست ، مینوی شکفت و احتمال و شک و جستجو و کثرت یابیست . در ادیان سامی ، یهوه والله و پدر آسمانی ، تنها خوبی و کمالند ، و انسان ، اصل فساد و گناه و نقص است . در فرهنگ ایران ، خدا ، دینست ، یعنی اصل زایش و بیش و سرخوشی و شیردادن و نی نوازی و جشن سازی و به قول مولوی « دایه و طربساز » است ، و اراز آنجا که خدا ، خوشه انسان هاست ، بلافاصله بدین نتیجه میکشد ، که هر انسانی که دانه ای از خوشه خداست ، اصل دانائی و زایش)

آفرینندگی) و بینائی و عشق ورزی (شیر ، اصل عشق و بینش شمرده میشود) و جشن است . انسان ، مانند سیمرغ ، دایه است ، یا به عبارت دیگر ماما است . هر انسانی ، در همپرسی (دیالوگ) میکوشد ، حقیقتی را که در دیگرست ، بزایاند . همپرسی یا با هم جوئی ، برای آنست که یاری به همدیگر بدهند ، تا حقیقت را در دیگری بزایانند . نه آنکه آموزه خود را با شمشیر آخته فراز گردن دیگران و تهدید و تذیر ، به زور بقبولانند ، و شهادت زورکی از دیگری بگیرند . هرکجا شمشيرو شکنجه و تهدید ، برای تحمیل دین و ایدئولوژی هست ، فرهنگ نیست . خدائی که شمشیر بکشد و حکم قتل بدهد ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، بی فرهنگست . در فرهنگ ایران ، خدا ، خودش دینست ، وطبعاً همه انسانها که دانه ها اویند ، اصل و سرچشمه دینند . دین ، آموزه ای نیست که خدا یا رسولش ، به انسانها بیاموزاند ، و انسان فقط طرح سئوالات بکند ، و فقط پاسخش را از الله و یهوه و پدر آسمانی که جامع کل علومند ، بگیرد . سئوال کردن هم نیاز به اندیشیدن و شکفت کردن دارد . انسانی که نمایانیدش ، هیچگاه نمی پرسد و کسیکه میپرسد ، میجوید ، و آنکه میجوید ، خدا که اصل جستجوست با اوست و تخم اوست ، و او را مستقیم راهنمایی میکند . در فرهنگ ایران ، خدا ، دین پژوه است ، پس دانه های خوشه او که انسانهایند ، همه دین پژوهند . انسانها ، هم دینند ، و هم دین پژوه . انسانها هم معمایند ، هم حل معما . به قول مولوی ، انسانها هم قتلند و هم کلید . انسانها ، همان سرشت خدارا دارند : هم اصل بینش هستند ، هم پژوهنده بینش . هم شکفت آورند و هم شکفت کننده . کسی که دین هست ، نمیروود درس دین از دیگری بگیرد ، بلکه خودش را میپژوهد . دین ، از کسی گرفتنی نیست ، ولو ولی فقیه یا امام یا واسطه میان الله و ناس باشد . بلکه اصل زایش بینش و عشق ، در خود انسانست . اینست که وقتی امروزه ، دم از جدائی

حکومت از دین زده میشود ، اصطلاح دین ، فقط به معنای اسلام و یهودیت و مسیحیت بکار برده میشود ، نه به معنایی که فرهنگ ایران از دین دارد . دین ، در فرهنگ ایران ، بینشی است که مستقیم از ژرفای هر انسانی بجوشد ، و چیز آموختنی از دیگری نیست . خدا یا سیمرغ ، دین است ، و در ژرفای تخم خود انسانست که انسان از او میروید ، و این ریشه تاریک درخودش را باید بجوید . رسیدن به دین = بینش ، جستن و کشف سیمرغ ، در ژرفای تخم وجود خود است . دین در فرهنگ ایران ، پدیده ایست متضاد با پدیده ه و اصطلاح « دین » در ادیان سامی . اینست که وقتی سخن از « بهمن = هومن » بنام « نگهبان تاج و تخت » یا نگهبان حکومت و نظام ، زده میشود ، سخن از خدائست که اصل و تخم خرد و بزم و انجمن و خنده و آشتی و رای زدن ، در هرانسانی است . این اصل ، در همه انسانها هست . بهممن ، اصل میانست . تنها در میان انسان است ، نه فراسوی انسان ، نه فراسوی اجتماع ، نه فراسوی جهان . بهممن ، میان هر انسانست . بهممن ، میان انسانها در اجتماعست . بهممن ، میان اندیشه ها و خردهاست .

چرا بهممن ، اصل حقانیت به حکومت است ؟

بهممن ، هم « تخم شکفت و پرسش » است ، و هم « گستره اندیشه »

بهممن ، هم پرسش است هم پاسخ

(امروزه در همه بحثها ، فرق میان اصطلاحات مشروعیت + حقانیت + قانونیت ، نادیده گرفته میشود . مسئله امروزه ایران ، مسئله حقانیت این رژیم است ، نه مشروعیتش . رژیم اسلامی ، چون در راستای شرع اسلام میباشد ، مشروع است .. خشونت و خدعه و سلب حق آزادی وجدان و دین و تبعیض حقوقی .. همیشه جزئی از همه حکومتهای اسلامی بوده است ، و اینها ،

اکوان ورستم ۱۳

رژیم را نامشروع نمیسازد. رژیم برای ما باید حقایق داشته باشد، نه مشروعیت. وبهمین، مسئله حقایق یک رژیم را در فرهنگ ایران طرح میکند).

در ادیان نوری (اسلام + مسیحیت + یهودیت)، پرسش و دانائی (که این پرسش را پاسخ میدهد) ارزش متفاوت دارند. انسان باید بپرسد، چون نمیداند، و خدا، پاسخ میدهد، چون همه چیزها را میداند. پرسنده، نیاز به کسی دارد که به پرسشهایش پاسخ بدهد، چون خودش نمیتواند به دانشی برسد و پاسخ آن پرسشها را بیابد. در فرهنگ ایران، شکفت و پرسش و شک، تخم بیش و دانش هستند. هر که شکفت میکند و میجوید و میپرسد و شک میکند، همین عوامل در او، میرویند و تبدیل به بینش و دانش میشوند. اینست که بهمین، که اندیمان و اکوان هست، هم خودش شکفت و پرسش است و هم دانش و بینش. «اند» که پیشوند «اندیمان» است، هم معنای تخم و بزر را دارد، و هم معنای «گسترش در کثرت» را دارد.

بهمین، مینوی مینو است، به عبارت دیگر، اصل اصل است یا «تخم اصل» است که هر اصلی را میآفریند، ولی همیشه گم و ناپیداست، و باید آنرا جست. همیشه به شکل دیگر، در میآید، ولی در هر صورتی، بیصورت میماند. همین تغییر شکل ناگهانی را در اکوان دیو در شاهنامه میتوان دید. «ناگهان نا پدید شدن» و در کمند رستم نیفتادن، و مانند باد شمالی بودن، ویژگی گوهر اوست. هر سؤال بنیادی و مایه ای انسان، در همه پاسخهایی که می یابد، ناپیدا و مخفی ساخته میشود، از این رو همین سؤال، از نو خود را در چهره دیگر مینماید و انسان را به شکفت و امیدارد، و شکفت، تخم جستجو و پرسش است. چهار خدائی که نماد قداست جان هستند (ماه + بهمین + رام + گوشورون) و ماه نماد آنهاست و این خدایان، خدایان شهر و مدنیت در ایران هستند و تخم هر انسانی نیز هستند، اصل «تحول» هستند. ماه، نماد

تحول است. کمال در ایران، تحول بود، نه سکون و ثبوت و سنگشده‌گی. اساساً واژه تحول از ریشه «حال» و این واژه حال، همال «آل» است که سیمرخ، خدای زایمانست و واژه هلال (آل + آل) از آن ساخته شده است که تکرار واژه آل است. از جمله به ادویه حاره (مثل فلفل و ...) که انسان را به جنبش میانگیزند، هال نام دارند. ایرانی، تحول را کمال میدانست. خدایش، اهل حال بود. و از حالی به حالی دیگر شدن که تحول باشد، اصل شکفت و طبعاً اصل پرسیدن و جستن و اندیشیدنست. مثلاً وقتی اندیشه ای را فهمیدیم میگوئیم، حالیمان شد. وقتی مطلبی را به کسی میفهمانیم، آن مطلب را حالیش کرده ایم. علت هم اینست که یک اندیشه باید دیگری را تحول بدهد. وگرنه آن اندیشه که حال را دگرگون نسازد، اندیشه نیست. تغییر حال، شکفت انگیز است و هر جا شکفت بود، پرش و جستجو و اندیشیدن هست. از سوئی هر پرشی، هنگامی پرش است که تغییر و تحول بدهد. ولی چنین پرش های مایه ای که استوار بر شکفت هستند که انسان را از هم میشکافد، و منزلت میسازد، از سوی افکار و ادیانی که قدرت را دردست گرفته اند، پوشیده میشود، ولی این سئوالات سرکوبیده و شکافنده، چهره دیگر به خود میگیرند و از سر سبز میشوند. چنانکه در تاریخ تفکرات ایرانیان در دوره های سلطه اسلام، سئوالات بنیادی، همیشه خود را در چهره های دیگر مینمایاند. اگرچه در ظاهر باهم متفاوتند، در باطن همان سئوالات بنیادی فرهنگ ایرانند. از این رو جستجو، هیچگاه به بینشی نمیرسد که نیاز به جستجو را در انسان از بین ببرد. حقیقتی که انسان را از جستجوی حقیقت، بی نیاز کند نیست. بیش سیاسی و اجتماعی و حکومتی و اقتصادی نیز همین سرشت را دارند. اصل تساوی پرش = معرفت، در آنها نیز روانست. حقیقتی که بتوان بر آن حکومت رانهاد، نیست، بلکه هر معرفت از حقیقت اجتماعی و سیاسی و

حقوقی ، همیشه استوار بر پرش و جستجو است . اینست که بوم که مرغ بهمن است ، اشو زوشت خوانده میشود که به معنای دوست شیره هر چیز است و فلسفه در یونان به معنای « دوستی سوفیا » هست . در فرهنگ ایران ، خدای همه دانی نیست که آموزه حقیقتی که همه معرفتها را داشته باشد ، وجود ندارد . از این رو بهمن که اصل حکومتگری بود ، خدای پرش و تعجب و شک و بزم و همرائی و انجمن بود . پس اصل حکومت و نظام ، خرد و بزم و انجمن و خنده و آشتی و رای زدن باهمست . الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را همه آگاه و همه دان میدانست ، طبعاً ، خدا ، دیگر ، جوینده نیست که بر پایه پرش و شک و تعجب بیندیشد . این بود که تصویر بهمن را تا توانست پاکسازی ! کرد . به عبارت دیگر هرچه در فرهنگ ایران متعالی و مردمی بود ، حذف و طرد کرد و ناپاک و پلشت شمرد . در فرهنگ زرخدائی ، بهمن بنامهای اکومن و اندیمن نیز نامیده میشده است . پیشوند ، اکو ، در شکل « آکو » نام جغد یا بوم است . و بوم ، مرغ بهمن است . بوم که همان « بومایه » است به معنای اصل و مادر و مایه « بو » است . در فرهنگ ایران ، واژه « بو » که در اصل به معنای جستجو بوده است ، معنای شناختن بطور کلی را گرفته است . در ترکی به شبلید که گل دی به دین (سیمرغ) است و با سیمرغ این همانی دارد ، بوی گفته میشود . پس سیمرغ ، اصل جستجو است . به همین علت در شاهانه فراز سه درخت خوشبو می نشیند . چون اصل بو = اصل جستجو = اصل معرفت است . بوئیدن ، از راه کورمالی در تاریکی و آزمایش و جستجو به شیره و مغز اشیاء رسیدنست . اساساً واژه « منیدن » که به اندیشیدن گفته میشود و از همان واژه « مینو » ساخته شده است ، به معنای بینش از راه تاریکیست . چنانکه در کردی ، منی کردن به معنای پژوهش کردنست . پیشوند اکومن که « مینوی اکو » باشد ، اکو است . اکو و هکو ، در کردی کلمه تعجب است .

هاکو ، ندید خرید کردن و یا کار کردنستن . در لارستانی « اِکو » به معنای در کجاست . در شوشتری آکا ، به معنای از کجاست . در فارسی کو ، به معنای چه شد و کجا رفت میباشد . وآکو در فارسی ، نام بوم است که مرغ بهمنست . در تحفه حکیم مؤمن به اقحوان که همان اکهوان ، و در واقع همان اکوان است ، عین الجحل نام دارد . جحل که همان جهل (جاهلیت) باشد نام سیمرغ بوده است (رجوع شود به کتاب شهر بی شاه ، مثلاً مردم به درخت بید که درخت بهرامه = سیمرغست ، مردم ، ابو جهل میگویند) . پس اکوان یا اصل شکفت و پرسش ، به معنای « چشم سیمرغست » . یکی از نامهای اقحوان بنا بر صیدنه ابوریحان ، قُراض است و قراض بنا بر برهان قاطع ، انجره است که گل روز سوم (ارتا واهیشث = ارتا خوشث) است و نام گل آن بنا بر تحفه « عین الهد هد » است که همان چشم هدهد است که نماد سیمرغست .

« اکو » و « اند » که پیشوندهای اکومن و اندیمن هستند ، دارای معانی پرسش و جستجو و تعجب و شك و رزی هستند . اینهم از اندیشه های بنیادی فرهنگ ایران بوده است ، چنانکه نام خرد ، در پهلوی « واروم » است ، و « وارومومند » ، به معنای « جای شك » است ، و این واژه در آلمانی ، به معنای « چرا ؟ **warum** » باقی مانده است . در اوستا به معرفت ، چیستا گفته میشود ، و چیستان هنوز هم میان مردم به معنای معما است . علت هم اینست که در این فرهنگ ، بینش برابر با پرسش است ، و این پیوند ، هیچگاه از هم بریده نمیشود . پرسش و بینش ، روند پیوسته به همدند ، و دیالکتیک همیشگی هستند . هیچ بینشی وجود ندارد که بتواند دست از پرسش بکشد و فراسوی پرسش قرار بگیرد . کمال بینش ، پرسش است . يك آدم نادان و بیسواد و جاهل و ناقص ، نمیپرسد ، بلکه پرسیدن ، نشان بلوغ دانش است . خدای دانائی وجود ندارد که همه چیزها را از پیش بداند ، و هیچ نیاز به جستجو نداشته

باشد ، که انسان همه چیزها را از او بپرسد و خود انسان ، هیچگاه مستقیم بسراغ شناختن گوهر اشیاء نرود . در فرهنگ ایران ، انسانی وجود ندارد که همه چیزها را باید بپرسد . بلکه هر انسانی ، تخم (دانه ، آگ ، است = هسته ..) و روشنی باهمست . هر تخمی ، سبز و پدیدار، یعنی روشن میشود ، و روشن شدن ، برابر با بینش است . انسان = مردم هم تخمست ، و طبعاً روشنی هم از خودش هست . بینش در او اصالت دارد . ترکیب دانائی همه تخمه ها ، دانائی خوشه ، یعنی خداست . و این برابری پرسش با بینش ، به معنای آنست که فقط از راه جستجو میتوان به دانش رسید . از اینرو بود که بزرگمهر میگفت که همه چیز را همگان دانند . اینست که اکوان و اکومن و اندیمن ، چهره های دیگر بهمین بودند . مثلاً اند که پیشوند اندیمن است ، به معنای تعجب و شك است ، و درست واژه اندیشه ، از همان واژه ساخته شده است . پس من تعجب میکنم و شك میکنم و میگسترم ، پس من میاندیشم . این معنای واژه اندیشیدنست ، و نیاز به آن نیست که ما این را از فلسفه دکارت یاد بگیریم . ولی موبدان زرتشتی ، از همان آغاز، آگاه شدند که « شكفا که تخم پرسش وشك و جستجو بطور کلی است » ، و پرسش مداوم از قدرتمندان سیاسی ، شالوده قدرت را متزلزل میسازد ، و پرسش از قدرتمندان دینی ، وشك ورزی و اندیشیدن دینی ، قدرت دستگاه موبدان را میکاهد . این بود که اکوان = اکومن را ، دیو آشوبگری برضد قدرت شمرند . دستگاه دینی و دستگاه حکومتی ، در اثر رواج اصل اندیشیدن برپایه شك ، متزلزل میشود . این حق را باید از مردم گرفت . این بود که اکومن را « کماله دیو » ساختند . اندیمن را حاجب دربار اهورامزدا ساختند .

اکو = تعجب (= شکفت)

بهمن = اکومن = اندیمن = اصل شکفت

اکومن = اکوان = پژوهیدن و اندیشیدن برپایه شکفت و پرسش

اکوان دیو و رستم ، و مسئله انتخاب

انسان ، در انتخاب کردن

خود را ، با اراده خود ، معین میسازد

داستان اکوان دیو که همان اکومن میباشد ، دو بخش دارد . در بخش دوم رستم میکوشد که رستم اکوان را دستگیر کرده و بکشد . موبدان زرتشتی ، نمیتوانستند اهورامزدا را به قتل اکوان یا اکومن بگمارند ، چون اندیشه قداست جان ، دست و پای آنها را کاملاً بسته بود . در همه دستکاریها ، آنها ، خود پهلوانان را به این کار میگمارند که خدا یا مقدسان خود شان را بکشند . در اینجا هم همین کار را کرده اند . بدینسان خود پهلوان ، خدای شکفت و سنوال و شک را که خدای خودش هست ، سر می برد ، و یکجا از اندیشیدن بر پایه جستجو و شک و آزمایش ، نجات می یابد ، اینکه چگونه يك انسانی میتواند خدای مقدس خودش را بکشد ، و اندیشیدن را در خود نابود سازد ، و مردم هم او را سرمشق خود قرار میدهند ، يك مسئله مضحک است که فقط در مغز تنگ يك آخوند چه زرتشتی و چه اسلامی ، پیدایش می یابد . ولی در این بخش نیز میتوان ویژگیهای اکوان را ، با بررسی انتقادی کشف کرد . ولی بخش نخست داستان که بخش اصلی است ، با داشتن معنای حقیقی واژه اکوان و اندیمن ، میتوان به فلسفه انتخاب در این فرهنگ ، و آزادی انسان در معین ساختن خود ، راه برد .

چرا اکوان یا بهمن ، این همانی با « گور » دارد ؟

اکوان ، در این داستان شاهنامه ، گوراست . این همانی اکوان با گور ، روشنی به گوهر « بهمن » و « شکفت و پرش و شك » میاندازد . که به آسانی به کمند رستم نیافتد و از چشم ناپدید میگردد . رستم :

سه روزی همی جست در مرغزار همی کرد برگرد اسپان شکار
 چهارم بدیدش گرازان بدشت چو باد شمالی برو برگدشت
 درخشنده زرین یکی باره بود بچرم اندرون زشت پتیاره بود
 برانگیخت رخس دلاور ز جای چو تنگ اندر آمد ، دگر شد برای
 نبایدش کردن بخنجر تباہ برینسان برم من بنزدیک شاه
 بینداخت رستم کیانی کمند همی خواست کارد سرش را ببند
 چو گور دلاور کمندش بدید شد از چشم او ناگهان ناپدید....
 همان چون کمان کئی در کشید دگر باره زو گور شد ناپدید

اکوان ، بسیار گریزنده و رمنده است . در یک چشم به هم زدن ، ناگهان پیدا میشود ، و کسی که بخواهد او را بگیرد و بند کند ، ناگهان از چشمش ناپدید میشود . این یکی از ویژگیهای مهم « گمشوندگی و گمشدگی بهمن و سیمرغ » است . رستمی که در اندیشه شکار کردن اکوان دیو و « بندی کردن اوست » ، بالاخره خودش صید اکوان میشود . رستم به شکار اکوان میرود و این رستمست که شکار اکوان میشود . همین نکات همه نهفته در تصویر « گور » هست . شکفت کردن ، یک رویداد ناگهانیست . بطور سیستماتیک نمیشود شکفت کرد . و تا انسان ناگهان به شکفت « نیفتد » ، اندیشیدن آغاز نمیگردد .

شکفت ، افتادن ناگهانی در يك شكاف غير منتظره است . شكفتن ، اساسا تجربه يك شكاف و درز ناگهانی میان تجربه ای تازه ، و دانسته هایش هست ، و این شكاف و درز است که ناگهان سراسر وجود او را میشکافد . واژه « اندیشه » ، در همان پیشوند « اند » ، نخستین تجربه اندیشیدن را نشان میدهد . اند ، که به شمار مجهول میان ۳ تا ۹ گفته میشود ، نماد کثرت شدن تخم واحد بوده است . جهان کثرت ، جهان شکفته شدن تخم بوده است . همین واژه است که هم شکفت ، به معنای غار و درز و شكاف کوه شده است ، و هم شكفتن به معنای داشتن غنچه گل و خندان شدن و از هم گشوده شدن است ، و هم به معنای تعجب نمودن و متعجب شدنست . و در شکل شكافتن ، به معنای پاره کردن و دریدن و شکستن است . درست در داستان اکوان دیو ، دیده میشود که زمین گرداگرد رستم را که در آنجا خفته است ، از هم می برد و پاره میکند . پیدایش و زایش و رویش ، نخستین تجربه « شکفت و اندیشیدن » را در انسان پدید آورده است . این کودک ، از کجا آمده است؟ خود واژه « وی » هم که در آلمانی به معنای « چگونه » است و به شکل « وای » در انگلیسی به معنای « چرا » هست ، و در عربی به شکل « وحی » در آمده است ، در کردی حرف تعجب است ، و ویت ، به معنای سرگردان و ول است . و درست « وی » در کردی و زبانهای دیگر به معنای بید است ، که درخت سیمرغ (بهرامه) است . پس « وی » ، همان « وای ، و در وای ، و اندروای » است . پس « اندر وای » که نام خدای رام است ، به معنای « زهدان یا اصل تعجب و چگونه و چرا ؟ » است . و درست همین پیشوند را ما در واژه « برگزیدن » می یابیم که در اصل « وی + چیتن » میباشد ، می یابیم . برگزیدن ، مرتب کردن چیزهای گسترده شده در پیدایش است که انسان را به شکفت آورده و سرگردان ساخته است . در گزیده های زاد اسپرم ، دیده میشود که خویشکاری خرد را »

برگزیدن « میدانند . این خرد انسانست که باید میان کثرت پدیده های از هم گسترده ، در برگزیدن ، آنها را هم گرد هم آورد و هم ترتیب و نظم بدهد . برگزیدن ، به معنای انتخاب یکی ، و طرد مابقی نبوده است ، بلکه گرد آوردن همه باهم ، و ترتیب دادن و چیدن آنها در يك مجموعه بوده است . چون کثرت پیدایش و رویش ، انسان را سرگردان و گیج میسازد . رشد و شکوفائی هر انسان ، روند به شکفت آمدنست که فردوسی در شعرش از آن سخن میگوید . تحولات انسان ، تحولات اجتماع که همین پدیده شکفته شدنست ، بنیاد اندیشیدنست . خویشکاری خرد ، گرد هم آوردن این پدیده های تازه روئیده و مرتب ساختن آنها و نظام و وحدت دادن به آنهاست . همیشه در گسترش امور اجتماعی و شکوفائی انسان ، ما دچار این سرگردانی در برخورد با پدیده های تازه میشویم و این گیجی در شکفتی است که خرد ما را به کار میگمارد تا آنها را در ترتیب دادن و چیدن ، به هم پیوند بدهد . شکفت ، باز شدن و گسترده شدن ناگهانی يك تجربه انسانست ، که تاکنون ، حالت تخم را داشت ، و در خود ، آستن و خزیده و نهفته بود . اینست که « اند » ، نشان میدهد که با شکفته شدن و کثرت و نوع یافتن ، که شکفتن = تعجب کردن باشد ، پدیده های شک و انتخاب (میان امکانات گوناگون) و امید و آرزو نیز پیدایش می یابند .

جهان پرشکفتست گرینگری ندارد کسی آلت داوری

روان پرشکفتست و تن هم شکفت نخست از خود، اندازه باید گرفت

از این رو بهمن ، هم خدای خنده و هم خدای شکفت و شک و هم خدای اندیشه و هم خدای پیوند دادن اندیشه های گوناگون در اجتماع باهمست . اگو من نشان میدهد که بهمن ، شکفتن ناگهانی ، و طرح اندیشه « از کجا؟ »

است. این کثرت، چگونه از تاریکی وحدت تخم آمد؟ بهمن، اصل نا پیدا و گم میانست. بهمن، میان این پدیده های کثیری که در پیدایش و گسترش، ما را به شکفت انداخته اند، به جنبش میآید، و آنها را باهم آستی میدهد و باهم «جور» و هم آهنگ میسازد. بهمن، وحدت و هم آهنگی نهفته و نا پیدا و گم، در کثرت پدیده ها میماند. پس شکفتی با تحول و گسترش و «ازهم گشائی» کار دارد. مسئله پیدایش، همیشه رویارو با این شکفتیست. پیدایش () مسئله «از کجا؟ و چگونه؟» را طرح میکند. چگونه از تخم واحد و تاریک، از تخم و تخمدان، این گیاه پرشاخ و برگ یا این مرغ که در آسمانها پرواز میکند، پدیدارشد؟ پیدایش، همیشه با بیشی و افزونی از اصل، کار دارد. از کجا؟، همیشه گرفتار این «بیشی و افزایش و تنوع و رنگارنگی و طیف» میماند، که نمیتواند پدیده ها را به اصل، بکاهد. از کجا؟ مشخص میشود، ولی چگونه و چرا؟ میماند. وحدت در اصل تاریک، در هم آهنگی نهفته و گمشده میان پدیده های متنوع و کثیر که باید آنرا جست میماند، و این هر دو، همان بهمن است. پس شکفتی، با تحول و هم آهنگی گمشده و جستنی کار دارد. این اندیشه، در برابر نهادن اکوان = بهمن با گور، برجسته و چشمگیر شده است. واژه «گور» همه این برآیندها را در خود دارد. گور در کردی به معنای «از پوست در آوردن» است. گور او، از پوست در آمده است. گورن، بیضه است. گور چو، تهیگاه است. گیاه، و مرغ، و انسان، پوست تخم یا تخمدان را میبندازند و یا میگشایند و در میآیند. گور او، به معنای تکوین یافته است. گورین به معنای تکوین یافتن است. گوران به معنای تکامل یافتن و تغییر یافتن و متغییر شدن است. گور او، تغییر یافته و تکوین یافته و از پوست در آمده است. گور بز، به معنای چابک و با نشاطست (زادن و بدنیا آمدن که شکفتن باشد در فرهنگ ایران پدیده خندیدنست). گور جی، فورا + چابکی

+ بیدرنگی است . گوری ، جریان شدید رودخانه است . گوری ، تغییر داد . گور به ستن ، با شتاب دویدن است . بالاخره هر پیدایش و زایشی با گستاخی و جسارت کار دارد . گورخ و گوریخ به معنای ماجراجو و جسور و از خود راضی است . در فارسی ، گوارگور ، به معنای زودا زود : زودی و جلدی و تندی است . و بالاخره ، در فارسی « به هم گوریده » به معنای آنست که نظم و ترتیب خود را از دست داده و معما و مسئله شده است . تصویر « گور » که این همانی با « اکوان = اکومن = بهمن » دارد ، گوهر « شکفت و پرش و شک و جستجو و اندیشیدن » را مشخص و چشمگیر میسازد . از این رو میارزد که در مفهوم « گور » ، ژرفتر بشویم .

چرا ، بهمن پسر اسفندیار ، جام گیتی نما را

در گورابه رستم ، زیر سر رستم می یابد ؟

عشق بهرام و سیمرغ به هم ، سرچشمه انقلابست

شهر گوراب ، گورابه ، دخمه سیمرغیان = زهدان سیمرغ

بهرام گور(=رستم) + زهدان سیمرغ (گور+ آوه)

رستم وزال و سام ، سه چهره بهرامند

ما میتوانیم معنای ژرف و حقیقی « گور » را از اصطلاح « گورابه » که به « دخمه رستم و پدر و نیایش » گفته میشد، بیابیم . چرا گورابه ، هم به دخمه خانواده

رستم ، گفته میشود ، و هم ، شهر خوشی و عشق و سعادت ، گوراب نام دارد ، و در ویس و رامین ، سخن از این « شهر خوشی و عشق و دوستی و زیبایی » آمده است ؟ ویس به رامین گوید :

ترا گوراب ، شهر و جای خویشست ترا هرکس درو ، فرزند و خویش است
 همیشه در میان دوستانی نه چون من خوار در شهر کسانی
 غریب ار چند باشد پادشائی بنالد چون نبیند آشنائی یا
 نگر تا نگذری هرگز به گوراب که آنجا دل همی گردد چو دولا ب
 زبس خوبان و مهرویان که بینی ندانی زان کدامین را گزینی
 چو روی خویش ، مردم را نمایند به روی و موی زیبا دل ربایند
 چنان چون باد ، هنگام بهاران رباید برگ گل از شاخساران
 بگیرندت به زلف و چشم جادو چو گیرد شیر ، گور و یوز ، آهو
 اگر داری هزاران دل چو سندان بمانی بی دل از دیدار ایشان
 وگر تو پیشه داری دیو بستن ندانی خود از ایشان باز رستن

چرا دخمه رستم و زال و سام (= گرشاسب) ، گورابه خوانده میشود ؟ علت اینست ، که همانسان که زهدان (= ور) ، شهر میباشد ، همانسان ، قبر = گور نیز میباشد ، چون بنا بر جهان بینی سیمرغیان ، مرگ ، جایگاه تحول ناگهان و آنی به سیمرغ (به کل جان و روان) و عروسی با سیمرغ بود . مرگ ، جشن عروسی با سیمرغ ، یا پیوند آنی و فوری به جشن جهانی بود . گور ، زهدان یا اصل رستاخیزنده و آفریننده سیمرغ بود . حتا واژه « جوراب » نیز که پاپوش است ، و همان « گوراب » میباشد ، همین معنا را دارد . چون « پا » نقش بسیار مهمی در فرهنگ ایران دارد . دوتا از نامهای بهرام ، پادار و پا بغ (= بابک) بوده اند ، و بهرام و سیمرغ ، همیشه دوجزء جدا ناشدنی از همدند . بابک خرمدین نیز ، به معنای « بهرام سیمرغی » است . بسیاری در اثر بیخبری